

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هفدهم





خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور

من کیستم؟ من هشیاری و توجه زنده این لحظه هستم.

این لحظه ذهن چیزی نشان می‌دهد، بله! اما مهم نیست!

می‌بینم تصاویرش را، می‌شنوم صداهايش را، می‌کشم عقب تا روزن باز شود و بیایم بیرون. روزن حتی به اندازه سر سوزن هم که باشد، من هشیاری ظریف و لطیف هستم و از داخلش رد می‌شوم. به اندازه ذره‌ای فضاگشایی و بی‌اهمیت کردن محتوای ذهن در ترازوی خدا به حساب می‌آید و همان کمک می‌کند تا از ذهن بیرون بیایم. نگه می‌دارم فضا را تا بروم عقب، عقب، عقب تر و فاصله بگیرم از زمین ذهن.

از جاذبه ذهن که آمدم بیرون و ارتفاع گرفتم «حضور ناظر» می‌شوم. دیگر کل ذهن را می‌بینم که آن جا فکرها می‌روند و می‌آیند، تصاویر نمایش داده می‌شوند، حرف‌هایی که زده شده هست، قضاوت‌ها، هرچه هست آن جاست، من بیرونم، من این‌ها نیستم!

جدایی از ذهن = یکتایی با زندگی

ذهن شلوغ است، غوغا و همه‌همه است، تفرقه است، با دیوان بودن است، شوریدن دیوهاست، تمام همانیدگی‌های بشر از ابتدا تا اکنون و حرص‌هایی که تا آینده ممکن است اضافه شود همه هست، باید هر لحظه خودت را از این رودخانه خروشان ترسناک بکشی بیرون.

تو توجه زنده هستی، بمان! بگذار آن‌ها رد شوند و بروند، یک لحظه یک توجه زنده هم که واردش نشود، به جان اصلی افزوده و بیداری را بیشتر می‌کند، صبح بشر را پرنورتر می‌کند. پس هر ذره کوچک هشیار بودن به حساب آمده و مهم است.

من پادشاهی هستم که محتویات ذهن از تصاویر و صداها و شهوت‌ها و خواستن‌ها از جلویم رژه می‌روند و من هم‌چنان هستم بر ایوان یکتایی، شاهد ناظر. من حضور ناظر این لحظه هستم و مراقبم که هیچ‌وقت آن پایین نروم که با ذهن قاطی شوم. تاج گرمنا بر سرم است، خودم را به پستی ذهن کاهش نمی‌دهم، خودم را به ذهن پرتاب نمی‌کنم، می‌دانم که هشیاری‌ام آسیب می‌بیند، جان اصلی‌ام ناخن پُرزهرِ فکرت خورده و زخمی می‌شود.

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت
طوقِ اعطیناکِ اویزِ برت

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

فکرت بد ناخن پُر زهر دان
می خراشد در تعمق روی جان

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸)-

هر چیز زیبا و خوبی که ذهن نشان می دهد تا مرا گول بزند بکشد داخل، بر گردنم آویزان است. همه چیز در من هست، بی نهایت فراوانی و خوبی در من هست، از هر صفت خوبی که فلانی دارد در من هست، پس به مقایسه و حسادت و حسرت ذهن سقوط نمی کنم. هر بدی هم که ذهن نشان می دهد که وای فلانی دارد، باید حبر و سنی، نوحه گری و رفوگری کنم در من هست، پس باز به مقایسه و منصب تعلیم و شهوت آن سقوط نمی کنم.

وَأَنْ گنه در وی ز جنسِ جُرمِ توست
باید آن خُور را ز طبعِ خویش شُست

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲)

هر زیبایی که در طبیعت هست در من هم هست، پس حسرت جاهای دیدنی که نرفته‌ام را نمی‌خورم، ای کاش‌ها و حسرت‌ها و حسادت که بقیه رفتند و ما نرفتیم، تمام! هر احساسی که نسبت به چیزی یا کسی پیدا می‌کنم، نسبت به خودم پیدا کرده‌ام، به به عجب لطافتی! چقدر زیباست! چقدر خوب می‌فهمد! چقدر مظلوم است! چقدر خسیس است! چقدر عجول است! این‌جا چقدر کثیف است! اگر همان‌جا در ذهن ماندی و از آن‌جا فکر و حرف و عملی انجام دادی، آن فرد مقابل را هم چه در حضور او چه در غیبتش به ذهن کشیده و از جنس جسم می‌کنی.

هرچه ذهنت می گوید و نشان می دهد را بشنو، برو در درون، درسش را بگیر و عمل کن! قدردان مهمان ها و شناسایی هایی که ذهن برایت هدیه می آورد باش، از شلوغی هایش کلافه نشو. هدهد هشیاری ات لحظه ای برای ضرورت و کوتاه فقط برای شناسایی، اجازه غیبت از محضر «خودت» را دارد، وگرنه باید ضمان آن که گم شدن در فکرها و دردها و توهمات افسانه من ذهنی است را بدهی.

درد می کشم تا جاذبه باورها و باید و نبایدها و شرطی شدگی ها برای خودم و اطرافیانم، پایم را دوباره به رودخانه خروشان ذهن باز نکند.

درد بکش، اما درد نده! تا کی؟ تا قیامت آن چه که ذهن نشان می دهد فرا برسد و در من تبدیل شود به جان اصلی و دیگر قدرت کشیدن مرا نداشته باشد.

زمان قیامت را چه کسی می داند؟ فقط خود خدا. من با عقل ناقص نمی دانم، پس سؤال هم نباید بکنم که تا کی؟ اعتراضی نکنم که چرا تمام نمی شود؟

هی اتفاق می افتد، جوی درون تکان می خورد، کثافات می آید بالا، من ناظر می شوم تا آب جاری بیاید کثافات را بشوید ببرد. شسته می شود، شسته می شود، شسته می شود؛ تا هر وقت آب زلال آرامش زیر فکرها و شادی بی سبب را حس کنی، تا وقتی که اتفاقی بیفتد و جو زیر و رو شود ولی دیگر هیچ کثافتی، بوی درد و سرگینی از من بیرون نیاد، مردم اطرافم و خودم فقط زلالی و پاکی از من ببینند، به واکنش واداشته نشوند، خودم دردی و قبضی درونم حس نکنم.

آن موقع را فقط خود خدا می داند و دیگر اصلاً آن موقع نیازی به دانستن هم ندارم که من چه جوری هستم، درد دارم؟ ندارم؟ «یکتای صمد» شده ام، من و خدا و همه مردم یکی شده ایم و من هم که همه او شده ام، بی نیازم، بی نیاز از دانستن، فهمیدن. بی نیاز هستی که خوب دیده شوی، آن یکتایی که همیشه کامل و تمام است و من هم که او شده ام. «خودت» اولین و بهترین شاهد خودت و تمام صفات خدائیت هستی.

من می توانم جنس همسر، بچه‌هایم و اطرافیانی که ناظرشان هستم را تعیین کنم، آن‌ها هم می توانند جنس مرا تعیین کنند. ولی اولین کسی که مرا می بیند خودم هستم، پس من می توانم جنس خودم را هر لحظه بی نیاز، فقیر، راضی، شاکر، لطیف، صبور، رحمت اندر رحمت، بخشنده، خاموش، زیبا، پرهیزکار و در یک کلام جنسم را «بودن و زندگی» تعیین کنم. از آن پس به هر جا و هر چه و هر کس می نگرم، جنس او را هم «بودن و خدائیت» تعیین می کنم. او هم که جنسش عوض شود مرا زندگی زنده می بیند خالص و پاک، نه آن چه ذهنش از من نشان می دهد؛ و این حلقه همچنان گسترش می یابد.

پس همه چیز از من شروع شده و نتیجه اش نیز به من باز می گردد.

من باید راضیه مرضیه شوم تا وارد فضای یکتایی شوم. اول باید راضی و خشنود از همه کس و همه چیز شوم، تا مرضی و پسندیده همه چیز و همه کس شوم. اولین کسی که باید از آن راضی باشم خودم هستم، اصلاً همه کس و همه چیز خودم هستم، جز من چیزی نیست و من در جهان بیرون تنها خودم را می بینم.

از خودت که «راضی و خشنود» باشی، «مرضی و پسندیده» خودت هم می‌شوی، یعنی از همه خشنود و پسندیده همه خواهی شد.

ذهن به هر گلکی هست می‌خواهد تو را بکشد توی خودش، مسئله‌ای هست که باید حلش کنم، اگر نتوانستم حلش کنم مانع است، پس نمی‌توانم شاد باشم و زندگی کنم! این‌ها که مسائل مرا ایجاد می‌کنند دشمن‌اند و نمی‌گذارند من راحت زندگی کنم.

هزینه و ضمان بودن در ذهن = درد کشیدن و درد دادن.
 نتیجه درد دادن = دوباره درد کشیدن و درد دادن، درد ناهشیارانه رشد کرده و زیاد می‌شود.
 درد ناهشیارانه = درد کشیدن و درد دادن (به خود و دیگران = درد مقصریابی و ملامت)
 درد هشیارانه = درد کشیدن و درد ندادن (درد شناسایی و زیر بار مسئولیت رفتن و عذرخواهی و جبران)

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، واللہ آن تو نیستی

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

هرچه ذهن نشان می‌دهد که تو این هستی، «در نظر رو» که من نظر و توجه زنده این لحظه هستم، همین! باز هم یک تصویر از خودت نشان می‌دهد، «در نظر رو»! باز هم، باز هم، تو فقط «در نظر رو»، سجده به خدائیت درون خودت و اطرافیانت کن.

در گداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رَو، در نظر رَو، در نظر

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳)

من کیستم؟ من هشیاری و توجه زنده این لحظه هستم.

من چه دارم؟ تنها سرمایه من این لحظه از عمرم است.

با این سرمایه چه بخرم؟ این لحظه را در «بودن» که بدهم، جان باقی می خرم و به اندازه یک لحظه باقی می شوم.

این لحظه را در «شدن و داشتن» که بدهم و صرف کنم، آفل می شوم و به اندارهٔ یک لحظه عمرم را تلف می کنم.

من کیستم؟ من هشیاری و توجه زندهٔ این لحظه هستم.

پس این کیست در من که امر به کاری می کند و بعد ملامت می کند که چرا این کار را کردی؟

این من ذهنی است!

«من ذهنی» یعنی «من وقتی در ذهن هستم.»

پس اصلاً من ذهنی وجود ندارد، تنها توهمی است که خودم از جنس خودم پیدا می‌کنم؛ آن هم وقتی خودم را که توجه زنده این لحظه هستم می‌برم در ذهن. پس اگر من در ذهن نروم و به‌عنوان هشیاری آن‌جا زندگی نکنم، توجهم را داخل ذهن نبرم که آن‌جا چه خبر است و چه چیزهای مهمی آن‌جا نشان داده می‌شود، پس مسئله من به‌عنوان انسان حل می‌شود.

من = توجه بیرون از ذهن = توجه در فضای عدم

شاد و سلامت باشید. ♡
-مرضیه از نجف‌آباد



خانم زهرا سلامتی، از زاهدان.



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۸۳، غزل ۱۸۶ و ابیات انتخابی.

موضوع: «رقص»

به نام خداوند عشق

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را
تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه بوستان را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)-

مولانای جان از طرف همه ما انسان‌ها به میر آب که سرور و آب‌سالار جهان هستی می‌باشد خطاب می‌کند که ای زندگی و ای خداوند، آب حیات زنده‌کننده‌ات را بر ما گشوده گردان و ساز خوش‌نوایت را کوک ساز که رقصان و شناور در چشمه‌های یکتای تو برقصیم و شناور گردیم، که «ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل» و درون. و ز گفت‌وگوهای ذهنی مکرر و ارتفاع گرفتن از تو و در صفت بر قرین خویش افزودن است، که لب‌خشک است باغ ما، که نمی‌توانیم با ساز تو کوک شویم و برقصیم.

و این باغ بدون روزن و چشمه دوزخ است و «اصل دین، ای بنده روزن کردن است» و گشوده شدن فضای درون و دم زنده کننده ایزدی که در چهار بُعدمان جاری باشد و با ساز تو کوک شود و بر قصد مولانای عزیز این جهان را به باغ بزرگی تشبیه می کند که پر از درختانی است که سراسر آن دارای شکوفه های زیبا می باشد و آماده محصول دادن. و منظور از باغ همان فضای یکتایی درون است که قبل از ورود به این جهان هستی آبادان بوده است و سرسبز.

ولی با آهنگ های ناموزون و ساز ناکوک حوادث و اتفاقات که بر اساس بینش های توهمی و فکر و عمل کردن بر اساس آنها و همراه با قضاوت های ناعادلانه و دید دویی که پیش چشمت شیشه کبود زده و «ز آن سبب، عالم کبودت می نمود»، دید نظر خود را از دست داده ایم و جلوی شکوفا شدن و شکوفه زدن های ما گرفته شده که نمی توان گل و محصولات زنده زندگی ات را دریافت نماییم.

هرگز کسی نرقصد تا لطف تو نبیند
کاندر شکم ز لطفت، رقص است کودکان را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)-

منظور از کوک بودن ساز و رقصیدن در این جا رقصیدن معمولی با هر آهنگی نیست که بتوان با ساز نظام هستی کوک شد و رقصید. منظور رقصیدنی است از سر تسلیم و تعظیم و فضاگشایی و پذیرش اتفاق لحظه.

منظور رقصیدنی است از سر لطف و مهر الهی که از جنس به رقص درآوردن جنین در شکم مادر که بدون اراده و تصمیم‌گیری او صورت می‌گیرد و در فضای یکتایی رحم مادر شناور می‌باشد و گوش به فرمان الهی.

نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من ذهنی که براساس لطف شیطان است که با قضاوت‌ها و مقاومت‌ها و کینه‌ها و دروغ‌گویی‌ها و گول زدن همدیگر و با احساسات لطیف کسی بازی کردن است.

و نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من ذهنی که براساس رنجش‌ها و باورهای دیرینه است. و نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من ذهنی که براساس جنگ‌ها و خون‌ریزی‌های مختلف قبیله‌ای است.

و نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من ذهنی که براساس غرورهای کاذب من ذهنی و آبروهای دروغین آن که من می‌دانم و من می‌توانم تمامی امورات کشوری و لشکری را اداره کنم.

بلکه رقصیدنی خردمندانه و خلاقانه و جست‌وجویی از ورای جست‌وجو کردن که پیغام‌ها یکی پس از دیگری به تو ابلاغ می‌گردد، که شکر را به‌وجود می‌آورد که جان زنده‌داریم و به زندگی زنده هستیم و افتخار می‌کنیم و شاکر که یکی از باشندگان عالم هستی می‌باشیم

و رقصیدنی از سر تبدیل شدن و به فکر تغییراتی از درون به بیرون بودن و پذیرش تغییر و عوض کردن مرکزمان از همانیدگی‌ها و از هر نااهلی و از هر ناکسی و از هر چیزی که به این جایگاه مقدس و مسجد امن الهی‌مان راه نداشته باشد.

و رقصیدنی از جنس مداومت و شکر و تکرار و تعهد و پرهیز و تقوا و تمرین.

پس جمله صوفیانیم، از خانقه رسیده
رقصان و شکرگویان، این لوتِ رایگان را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)

و رقصیدنی از جنس همه ما باشندگان که از صوفیان درگاه حق تعالی می‌باشیم و در طلب یافتن گوهر کان الهی خود، که مسیر طولانی را در این سفر به سرزمین یکتایی طی کرده‌ایم، تا به تکامل هشیاری حضور برسیم و رقص کنان و پای کوبانِ پیمان‌الستش باشیم.

و رقصیدنی از سر شکرگویانش که نعمات فراوانی را به رایگان در اختیار ما قرار داده‌است و هیچ‌گونه نقصان و کمبودی در آن رخ نمی‌دهد.

و رقصیدنی از جنس خوان این جهان که سرپوش آن آسمان پهناور الهی است که نه آسمانش قابل اندازه‌گیری است و نه دریا‌های بی‌کرانش، که این خود نشان از بی‌نهایتی و ابدیتی زندگی را بر ما نمایان می‌سازد، که «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه» و شامل راه رفتن است و راه جستن.

و رقصیدنی از جنس برکاتش که شامل آرامش و لطافت و زندگی باکیفیت که هم در جان ما و هم در جسم ما رسوخ می‌کند و برکاتش را جاری می‌سازد.

نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من ذهنی که دغل کار است و فریبنده و چرب زبان و هادم است و فاسد که تباهی به بار می آورد و ریشه دار است و مسجد اقصی درونمان را و همه چیز و همه جا را به نابودی می کشاند.

و نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من ذهنی که از ذهن ساده افراد ساده اندیش و پاک و بی ریا و بدون غل و غش سوءاستفاده کرده و آنها را بی دفاع دانسته که نمی توانند در برابرشان از حق خود دفاع کنند و این عملشان را به پای زرنگ بازی های من ذهنی شان می دانند. در حالی که ایشان آگاه تر و داناتر از آن هستند که خود را در برابر ترش رویان من ذهنی به نمایش بگذارند، ترجیح می دهند سکوت و انصتوا اختیار کنند.

حق قیامت را لقب زان روز کرد
روز بنماید جمالِ سرخ و زرد

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲)

و رقصیدنی از جنس این که خداوند فرموده است روز قیامت نه شب قیامت، که امروز روز زنده شدن به اوست و در روشنایی روز است که فضای درون گشوده می شود و با باد کُن فکان او می توانیم برقصیم و در لحظه جاری باشیم و در روشنایی روز حضور است که رنگ و لعاب‌های فریبنده همانیدگی‌ها را می توانیم ببینیم و شناسایی کنیم.

باز وَاللَّيْلِ اسْتَسْتَارِيَّ او
وَأَنْ تَنْ خَاكِيَّ زَنْغَارِيَّ او

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۹)

و رقصیدنی از جنس سوگند خوردن به تاریکی شب که ستاری خداوند است و به ستاری خود سوگند یاد می کند و عیب‌های ما را می پوشاند و بر ما نمایان نمی سازد و آفتاب شمس درونمان را گشوده می گرداند، همان گونه که نور باطنی حضرت رسول توسط جسم شریف خاکی و زنگاری اش از دیدگاه مردم عادی پوشانیده شده بود و از آن محافظت می کرد.

و نه رقصیدنی از سر گیاه مخرب خروب من ذهنی که می گفت خداوند تو را ترک کرده است و رها و فراموش و اصلاً به فکر تو نیست و کمک به تو نمی کند و دشمن توست و تو را دوست ندارد و از دستت خشمگین می باشد.

اکنون برای ما مشخص و واضح شد که خداوند لحظه به لحظه در فکر ماست و خداوند لحظه به لحظه در کار جدیدی است برای ما و خداوند لحظه به لحظه به دنبال ماست و خداوند لحظه به لحظه برای بیداری ما از خواب ذهن پیغام های مختلفی دارد تا آفتاب زندگی از درونمان طلوع کند. همان گونه که پروردگار مهربان در سوره ضحی آیه ۳ به زیبایی بیان می کند که پروردگار تو را رها نکرده است و تو را دشمن نداشته است.

– «مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى».

– «که پروردگارت تو را ترک نکرده و بر تو خشم نگرفته است.»

– (قرآن کریم، سوره ضحی (۹۳)، آیه ۳)

پس در نتیجه رقص با دنیا زاده شده است و رقص نوعی ارتباط با ماورای طبیعت و رازهای آن است. تمامی باشندگان عالم از طریق رقصیدن با هم هم سو می شوند و ارتباط می گیرند و گوش به فرمان آهنگ کائنات عالم هستی می سپارند که همان پیمان الستش است و رقصیدن در برابر چوگان های حکم گن فکانش.

حال بارالها از تو می‌خواهیم که باغ درونمان را با دم زنده‌کننده ایزدی ات سرزنده و سرسبز و شاداب سازی و با فرمان تو این امر صورت می‌گیرد؛ درست مانند زمانی که آب از شاه‌لوله مرکزی قطع می‌شود و آب از شیر منازل نمی‌تواند جاری گردد. کمکمان کن و دستانمان را از درون دستان پُرمهرت رها مساز. الهی آمین 🙏

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
- زهرا سلامتی، از زاهدان.



خانم فاطمه از مازندران



با سلام و خدا قوت

موضوع: تقلید کور کورانه

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳)-

ما از جمع تقلید می‌کنیم، زیرا برای من ذهنی تقلید از جمع حس امنیت و آرامش پوشالی همراه دارد، آرامش سطحی و نمی‌داند که این آرامش تهی است. تقلید از جمع حتی یک نفر غلط است، چون حس دانش کاذب و دانندگی می‌آورد.

می‌گوییم یک میلیون نفر این طوری فکر و عمل می‌کنند پس این افکار و این رفتار باید درست باشد، نه، اصلاً نمی‌دانیم چه رفتاری است و نمی‌پرسیم یعنی چه، ولی ما هم آن رفتار را انجام می‌دهیم آن هم کورکورانه، بی‌حزم و تامل. گاهی ما حرکتی یا رفتاری را تکرار می‌کنیم و حرف‌هایی را می‌زنیم که از صاحب آن باورها هم بهتر این کارها را انجام می‌دهیم و حتی افتخار می‌کنیم. بدون این که معنی‌اش را بدانیم و از آن آگاه باشیم.

پس مراقب و هشیار باشیم از کسی باوری را قبول نکنیم و تقلید کورکورانه انجام ندهیم و اگر هم می‌پرسید از مولانای جان پرسید، نه این که از جمع تقلید کنید. آن چه جمع از روی تقلید به آن معتقد هستند، احتمال این که غلط باشد بسیار زیاد می‌باشد و سبب گمراهی است، پس علم تقلیدی وبال جان ما است.

با سپاس فراوان
فاطمه هستم از مازندران



خانم مهستی از تهران



ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

فضای گشوده شده فکر را پرورش می دهد و مرکز عدم هشیاری را تیز می کند، با خورشید «ذکر» فضا باز می شود و افکار سامان می یابند. ستاره های دیوسوز قادرند اطراف همه چیز را در شب ذهن، در شب تاریک ذهن روشن کنند و هشیاری جسمی را ذره ذره به هشیاری حضور تبدیل کنند و قدرت تمییز را به ما بچشانند.

«ذکر» قادر است معانی را در وجود ما ذره ذره باز کند و راه زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی را هموارتر کند

«ذکر» می‌تواند استاره‌های دیوسوز مولانا باشد که هر لحظه طرحی نو در افکار بی‌سامان ما می‌اندازند و راه را می‌گشایند، باشد که این «ذکر» مستدام باشد.

آمین

با سپاس
مهستی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید